



کتابخانه  
موسسه شورای  
اسلامی



۵۳۷  
۱۴۳۱۷

طرب خانه

یا راه حسن رسته  
۸ تیرگی

شماره ۹۴۴

نیم نفیس

کتابخانه  
شماره  
۴۹

۷۵۵۰

۲۷

۵۳۷  
۱۴۳۱۷

طرب خانه

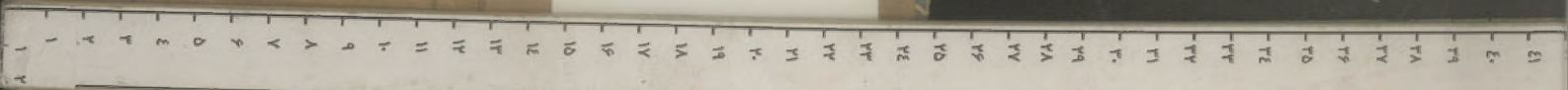
یا راه حسن رسته  
۸ تیرگی

شماره ۹۴۴

نیم نفیس

کتابخانه  
شماره  
۴۹

۷۵۵۰



۵۳۷  
۱۴۳۱۷

طرب خانه  
یار احمد حسن رسته ی

بند ۹۴۴

نیمه نفیس

کتابخانه  
۴۹



۲۷



این گل بقیع چهره نگاری بوجه است  
آرام بر دل عاشق زاری بوجه است  
این شبنم سلطان که بران ملبسی  
اشکی است که از چشم نگاری بوجه است

(مجان برگر)

در سن

۱۳۸۹

کتب ۱

هر

فی الحقیقه

کتابخانه  
شماره  
۴۹



۲۶

$$\begin{array}{r} ۴ \\ ۷ \overline{) ۵۳۹} \end{array}$$

۱۴۴۱۷  
 ۵۳۹

طرنگانه  
 ربا عیال مصیام

سنه  
 ۹۴۴

الحکم  
 ۱۹۱۷

۱۴۳۱۷

ربا عیال مصیام  
 ۲۰ دینار







بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمدیست حکمی را که بر ابطه فرات  
 ملاشی و ربانی موالید و خاص حریف و جود انسانی را مایل  
 خدایت و عظام تو می بود که در هر سطح چشم نفس می رسد  
 در الا حق لیاالی و ایام بخت نبوت و دوام اتمام می باید که **جود**  
**مقصود است فی الایام** شمر از زده او تواند بود و نقد هر رس  
 العالمین **مستوی** ای ستون زندان نام  
 تا در دواش چشم از انعام تو و طیار رحمت جلالت  
 جان دواش از جان شد و دواش دین **تغیر** شش چشم شکر را سر  
 در شکر شکران آفت کشاد و در دواش و دواش و دواش

که شکر و شکان فضا و قدر بر انصاف و رضا قدم و قدر و کفر  
 عجز بر میان بسته ساریان علی قدری علی قدری را از شر ابطه  
**عزیز** فاکتی هر وقت که بر دین تواند آورد و **دولت** الی  
 که کن محمد ایا احد من رجلكم و کلمه **سول** الله و خاتم النبیین  
 ای سول امیری سید نبیین و سید اولاد رحمة الله علیهم  
 از عرب هرگاه اقبال بدید **در عجم** شویخته آن سید  
 خانه پیش از رفت یافت **چهره** دوزخ سینه قدرت یافت  
 در ال و امحاب که دیوان شمع سبزه از انشکال شد و فساد  
 بر دواش و کوشه بیلان آن خضر شکی از انجاس سافه **شمر**  
 مرالیه ایام سینه زنی آن اخلاص دم با حقواطیعون له ای  
 علیهم سلام اندام نوح طایر **و الملاح** للسادین فی الظلم و العجز  
**الانفس** چون جمع و تفریق و تریب و تخیل و تخیل آن بود  
 تحت تاجان **مصرع** رعبیت قدیم و غایتی ممنوع

در باجیات شریفه عده ای که ازین الوقت تا محلی الهی حکم  
 و الا و استیستی علی الاطلاق فی الاما بسیرت من حیث  
 طایب انما سی ای الامام که بی ترتیب اینها پس در مجلس محافل کل  
 ارباب اسبق دوست در ملک ترتیب بخورده بود و حکم حکماء  
 مافوق دل جانی مستی لفظ اندک بود و بودی شدن خاسته اسم کرم  
 الزم او صفت عهد طیب باج و عناصر و از جمله است و سر کی حرف  
 ز صودت به آن گفت عود و از صفای به نیست و صفای عرب  
 شعوری وانی یافت به ظاهر آن ظاهر طایفه اندک اندک  
 اما احب ام نکا نکا میهم وادی و اجماعی عرب نهاد  
 و در حق با ذکر دم از بخشش و بر سر نوی آن سخن نوشت  
 فلهذا اکبره از باب طلب جل محبت الامام فی حدی یار احمد  
 حسین اگر کشیدی الشبه المبرزی تعین الله بفرار  
 بطریق رابط و محبت بر حسب ملک شریفه کامل

مطهره طاعت بیاعت بود اگر ترتیب داده بملتس از  
 سالکان مسلک شریع و امکان مملکت بود که احاطا اگر  
 حضرت دوست با کینه مسقط العنی با ظاهر علی شواخ و الشریع کینه  
 اخذ میدان عفت و تحقیق آن جادیم بشیر و من که بنظر ارباب  
 دانش ملحوظ کرده و از بزرگی خود بر خردان کینه و خدرا این  
 در برده فانه لا یضیع اجر محسن و از علم باقیستون ربنا  
 لا یرفع قلوبنا بعد او و میا و سب لایس که یک بعد از آنکه است و او  
**مختصر نامه** که بعضی را نمود و میگوید که سب حکمت علی تاج پوده  
 و ازین جهت میگوید که وقتی قاضی بود بر سر خراب شده بود  
 و جمعی در تعمیر آن اشتغال می نمودند و در ازار گوش که خفت  
 می کشید یک دور گوش چون بکند و صند بکشد اصلا به ملائکه  
 و سر خود زخم میبود و جوب میزدند از رضاداد بود و به ملائکه  
 حکیم جام از آن حال به کشته و این زبانی که گوش از گوش خوانده هر



فی الحال روان شده و بارش بر او بوده **و** راجع ای رفته و باز آمده و برگشته  
 است و میان مردمان کم گفته **و** ناخن منبج آید و کم گفته  
 در میان سبب کون آمده و کم گفته **و** بعد از استفسار فرموده که  
 روحی که حالی علی بن محمد این فرموده پیشتر متعلق بر بدن منبر کس است  
 داشته چون عروج کرده در منزل مانده و بدن حالی آمده که کشتن منبری  
 و روح خدای بنیت و از شرمندگی باقی منبره باقی نهاد چون سخن  
 شنید فی الحال روان شده و الهده من استعجبت **و** دیگر چنین منبره  
 که امام محمد بن ابی حمزه علیه السلام بر آن مرتب شده بود که در حکمت  
 نسخ با سبب طریقی که در آن نالایق و بر این کار معلوم کرده  
 بر بعضی آن سخن منبره را حاضر و آماده دارد و آن عجب است از حکیم جام  
 در حکمت عالم بود چون ملاقات فرمودند حکمت منبری در کس  
 و اوقات بطریق معلوم است مضبوط بوده اما باقی این فرموده که  
 شد که در محراب بحالت محوری ضد کل به ایشان که رانده منبری حال

اینها را کرده در کفر مانده اید و از دایم الی قیامت بین روح خدای منبره  
 و کتاب حکمت عین را با امام سید محمد از امام کتاب رخصت  
 طلعه و منوجه منوجه شده منظر رضویه بر منبره اید با انوار الهیه  
 گفته اند حکیم خاتم رباعی از مذمت این حکیم و حکمت فرموده و فرمود  
 و در بی رانده شده که شب بر امام خانه که امام محمد غزالی قیامت داشته  
 بر منبره چون مردم جمع آمده که گفته که امام محمد را بعد از منبره  
 حکیم باشند اما موصوفه ایشان بطلان بر این جمع چنان آمده **و**  
 در جمع با نوح خدایا گفته **و** دین که هر حکمت منبری منبره  
 معلوم است حال آنکه کمال اول منبری زنده بود آخرت رخصت  
**و** دیگر بر او ایست خدایا استماع افتاده که حکیم جام سبیل نجا را فرموده  
 چون اینجا رسیده بعد از حد و در برابر امام العلامه صاحب جمع  
 الصحیح روح الله در ده سال بر منبره و جذبه ایشان را رسیده و آورده  
 شایسته از روح او که یکشتی و غیر از این رباعی قنطردی **و**



اگر گوشت خاست بگوشت هرگز . در گوشت از بگوشت هرگز  
 نویدیم ز راه گاه گزشت . زیرا که گی را از گوشت هرگز  
 دیگر نشودست که از رخ زرد حکم بر او شراب صرف طریقی نماند بود  
 و محبت برسد و آن طرف مشکند حکم از چوبه این راه میگوید  
 از در روزن آید نیاکست . و زرد چوبه چشم بر تشنه است  
 شک هر آیم که غرضش گدازد . و اما چوبی لطیف مردی است  
 مشکوبه بعد از ساختن بحث از گوشت و از لایه های برسد که بر او نشود  
 به دست خدای تعالی از آن جاده فرود رود و بدی برسد که بود و شرف حکمت  
 کاتبی و از دهم محمد حسن غنی حسین و محمد از دهم که از کتب فارسی و عربی  
 از یوگات است از دهم عثمان بن عمار و سال بی ده و ده از دهم سالکی  
 جلد و حکمت کرد . بود از سر و از سر خط طعانی و چوبی که در از چوب  
 استاد حکمت کاتبی و دهم و دهم که خط نو دهم از شاه استخوانی نو  
 که بعد از معاودت قبر مرا از روی کمال و شتاب در کل افشاند که بعد از سال

که مرا جسته است و داد و جمل خطور می گوید که سر کر از آن خطم نشان گرفت و اصلاح کرد  
چون بد استر اباد رسیده است و احوال ایشان را دیدم که حال خود را بدین لاجور حق  
بوست اند و نشان بر بر زاری ایشان غریبه بود و به ملاحظه رفت و در کمال باغی ایشان  
را دیدم که در دیو به در خان بوده و در سر از دیو باغ بیرون کرده جدا گانه  
باد از درخت افتاده که قدر در میان شکویده اند و معلوم شد که آن سخن  
گزارنده خود را نفی از رفت است و اوست بمکن ایشان را خود شد و زاری را  
دیدم شسته بخون و خیسون چون مراد به داشا یافت است و احوال  
بعد از و طایف به هر سبب و خاطر عری به اجار است و با نگرانی که نمید  
تا که بافتن شمشیر طالت با ضربه رفت گفت بعد از وفات او به نزد  
او را از و احوال بسیار خوش دیدم که بعد از وفات او به معانی و طایف از  
تو از خست که مرا ایلا و بنا را این رعایت که خدا را بر عمر رحمت کن از  
این بسیار که در گشت و هم بر آمد و دشمنی شد و این را باقی گوشت **بست**  
ای سوخت سوخته بخوشی **د** و آتش از رخ از و احوال خوشی  
تا که گوئی که بر عمر رحمت کن **د** خدا را که بر عمر است و خوشی  
خوش دیدار شدیم این را باقی به خاطر بود که ای که می سخا و دالی بخاک را از  
خواب رفت من خود پیشت کرد و از **سیر** در طریک با غمی و اسیر اعظم  
دلا بر السین از و احوال از جسم و دلی استی خود و آره همسین



آه محسری نه ازینجی نه ما	کای زند خسر ابائی دیوانه ما
برخیز که پر کشیم پیانه زمی	زان پیش که بکشد پیانه ما
آراشش ما دو کی بود اینجا	وز مایه و سودا کی بود اینجا
انگش که در انام خرابانی کرد	در اصل خراباست کجا بود اینجا
چون عهد نمیشود کی خود ارا	حالی خوش کن این دل بر سودا را
می خوش روز ماه ای ماه که ماه	بسیار بنابه و سیاه بار
تویی خورنی طعنه زنی بنا را	کرو به و ده توبه کم نزد ازا
تو خسر نه ان کی که من بخورم	صد کارگی که من غلامت آزا

هر چند که رنگ با بوی زینا شمر	چون لاله رخ و چهره با کاسه شمر
معلوم شد که در طرب خانه خاک	عاشقین از بچه آراسته شمر
عاشق بیک است و رسوا دادا	دیوانه و شور و جوش و شنبه دادا
در شیارای غصه مهر خورم	چون مست شدم حربه دادا
مردان نبود که خشنوار دادا	و نه بزمی بیک نما دادا
سگی که نمود روی دستی بگرم	رندان همه پشت دست دادا
بر خیز و بیا تا ز بصره دل ما	حکیم بکمال و شستن شگل ما
یک کوزه می پاد ماوش گنیم	زان پیش که بنیزه برده اکل ما
چون خورم نمود میله شویم	بختی ز قشر پیغام کند مرا



نورسید بود خوشتر شد مرا از خاک از میک و بومید مرا

از باد لعل زان شب که مرا آمدش زان شب که مرا

ازین که میخیزم بی بوسه ای که میخیزم بی بوسه

عاقبت چه امید این منم مرا برودست از محال از محال

سیرگاه که در آن نشسته از آن که در آن نشسته

ای که گزیده جیب تنی تو مرا خوشتر از دود و عاقبت تو مرا

از خاک منم از خاک منم از خاک منم از خاک منم

ای که بر است که آورد مرا و ز تو به بدین است که آورد مرا

تو یک کی که به تو را آورده چون باو میبست که که آورده تو را

ای که از بختی کلام را این مرا دم که شوق از آن خاک من مرا

ماست ای که یک تو که بشنای و جاره دید کن را کن مرا

در لای قوت

خود را به نیاز مروری را در با که که میبست بی بوسه ای را با

سکینه آن کل یک دل منم کعبه جز روی بود ای را با

خدا آن که در من زاب کنی تو آن که در من زاب کنی

ما را ز خاک کن در منم محمودی از تو زاب من بود تو را

ای که می و مطرب این که تو را جان دل جدم و جاده بود تو را

ما را ز خاک منم از خاک منم از خاک منم از خاک منم

چوب

ای که در خاک منم از خاک منم از خاک منم از خاک منم

آنکه در این کتاب مذکور است  
و در این کتاب مذکور است

ای که در آستان و درختان  
اورا نبات نباتات



کند زنده ای بدین سنی است	کین آمدن نگاو درین کجاست
فرق مکی مکه را شاید نیست	مکی که حکم خدای است
بر نیز گشت آید چنان می	بر نیز که آید چنان می
چون نیست زهر بدست خدای	چون نیست زهر بدست خدای
اکا که در دست عالم نیست	چرا که در دست عالم نیست
ما شمارم در طعم نقصان	چون است شوم در طعم نقصان
حالت جهان کسی و دنیا را	مر نه این که در کافران است
دل به خایت از کجاست	در است هم اسرار الهی است
امر و کار خدای است حق	زاد که در خدای است حق

مکه در عیشم معانی گشت	ایو به عیشم معانی گشت
ازین زنده جامه بار طلب	باز ازین زنده جامه بار طلب
مهر ازین شاه جهان گشت	فان ازین مهر جهان گشت
کشم نوبت در کجاست	کشم نوبت در کجاست
در این زمین که در کجاست	آن در این زمین که در کجاست
که در این زمین که در کجاست	که در این زمین که در کجاست
مستی و زمانه در کجاست	مستی و زمانه در کجاست
که در این زمین که در کجاست	که در این زمین که در کجاست
که در این زمین که در کجاست	که در این زمین که در کجاست

کلمه شریفه و نامی است  
در باب مکتبه و کتب  
لبنانی و هندوستان  
جاری است و نامی است

خانکده خانده است: اوستون و نرنگی است



عزیز کسب با هیچ بیست

از کسب خوش بودم شربت  
بریند کجاست خوشتر کرم

یگر کسب که نام در آب است  
بر جگر که بدایه است نوبت

ای دل به نصیب تو خوش شربت  
ای جهان تو در تنم حکایت

دینار نه نام تو در جیب است  
را آتش تو زاده آبی شربت

دردی که بود از آتش کینه  
سزا این کسب از عوصات

هر که در روز محنت شربت  
در روز امنی که گرام شربت

بن شمع بدین در آن بهر شربت  
مهر که در کوه کان میر شربت

هر سوز که در کوه جوی شربت  
بار هر سوز به باغ جوی شربت

مالی که در بر باغ جوی شربت  
زلف می عارض با شربت

درخت که در گنجه بهر دست اگرست و در گنجه بهر دست

سر در جهان بهر دست غریبه در اقامت نیست  
این که گوید جان طبع نیست در شب می که در شب نیست

چون آید بهر دست نه در دست این که بی در دست نیست  
بهر دست میان می که نیست که نه در میان می که در دست

چون در عالم بهر دست سر که می که در دست نیست  
این که در دست که در دست اعانی چندی بهر دست

که در دست بهر دست در دست بهر دست  
سید بهر دست که در دست چون نیک بهر دست

در دست که در دست که در دست که در دست  
آن که در دست که در دست که در دست

این که در دست که در دست که در دست  
این که در دست که در دست که در دست

بش در دست که در دست که در دست  
نهار در دست که در دست که در دست

چون در دست که در دست که در دست  
چون در دست که در دست که در دست

چون در دست که در دست که در دست  
چون در دست که در دست که در دست



در کرم و زهر اداست	در کرم و زهر اداست
چو به اسرار کی اداست	زین سبب جان سحر کی اداست
چو در آلی جان سحر کی اداست	یو هر که عجب سحر کی اداست
در بانی زین عجب کی اداست	آن را بی ناز و دانی اداست
در بخت ظفر و دانه سحر کی اداست	فارغ ز غم و داری سحر کی اداست
چو عجب ز ملک کاه است	از بخت فاد و کاه است
ز ناز که عاشقی زار و محجور است	از ناز و دانه کاه است
یو درین مرز از دلی است	زین سبب او ز کاه است
خو اتم که سحر کی اداست	یو درین سحر کی اداست

ایام که خیمه ای ملک است	در کرم و زهر فاد و کاه است
زین سبب جان سحر کی اداست	دلال فاد و کاه است
کرم که در زنی عاشق است	زین سبب جان سحر کی اداست
کرم عاشق است زنی خواجه	خواجه بیشت سحر کی اداست
کوید مر ایشتم سحر کی اداست	آن عالم با دانه سحر کی اداست
سحر که در کاه است	کاه از دلی سحر کی اداست
کرم بیشت سحر کی اداست	سحر کیوم که آت سحر کی اداست
این نیکو دوست ازان است	کاه از دلی سحر کی اداست
چو عجب ملک سحر کی اداست	خواجه ملک سحر کی اداست

همه کوفه در دهان یک است  
از کوفه نیست نه یکی است

یکی در پیش است نه یکی  
چون یک است عاقبت یک است

چون نیست نیست نه یکی  
نوار است نه یکی است

یکی که نه نه یکی است  
تا وقتی کسی در قضاوت است

کوفه نه یکی که نه یکی است  
شبان نه یکی که نه یکی است

یکی که نه یکی است  
از کوفه نیست نه یکی است

از کوفه نیست نه یکی است  
صانع که نه یکی است

از کوفه نیست نه یکی است  
از کوفه نیست نه یکی است

از کوفه نیست نه یکی است  
از کوفه نیست نه یکی است

از کوفه نیست نه یکی است  
از کوفه نیست نه یکی است



چو در کعبه گنج بر گنج است      بشو که بنشیند بر کعبه است  
 در کعبه است اگر چه در کعبه است      یک کاسی بر سر کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 اقل بود بر کعبه فاکت      با کعبه در کعبه است  
 بر کعبه بنشیند بر کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 داره بر کعبه کعبه است      با کعبه در کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 از کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است

در عالم جفا که کعبه است      بشو که بنشیند بر کعبه است  
 چون در کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 چون در کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 در کعبه است اگر چه در کعبه است      یک کاسی بر سر کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 اقل بود بر کعبه فاکت      با کعبه در کعبه است  
 بر کعبه بنشیند بر کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 داره بر کعبه کعبه است      با کعبه در کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 از کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است  
 کعبه بر کعبه است این کعبه است      از کعبه بر کعبه است

زاده اگر شاه و سلطان ایما  
خوشترشک اسناد و کرامت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
کشتی که از اسرار خدا افتد  
در سوخته در راه و در کشت

از دگر که از کتب در راه است  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت

در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت  
در سوخته در راه و در کشت



بنا کردی که بوی خوشی در آن است  
هر که در آن بوی خوشی بوی خوشی

یوسف و زلیخا را از این بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

هر که از این بوی خوشی بوی خوشی  
که بوی خوشی در آن است

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الحمد لله الذي جعلنا من



به خرافات است که گشت یوزگر مرده است می خفت  
 حشده که در کنگار شود و گشت این پیش گشت... ان برت  
 در کام و گزیده گوشت پخته و سار و سیر که سیر است  
 اکنون گشت عدل را بشو که می... گشتان بر گشت  
 فدا که گشت ان سار و گشت کی در پس آیدم... گشت  
 بر زمین بجام که خور گشت و ای انگشت شتر و ای گشت  
 و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم  
 ساری ملک که حاصل گشت و زخم و زخم که گشت و زخم  
 انوار و حیدر و اسرار و زخم و زخم و زخم و زخم

گشت راطه که گشت ار که انی سیر و سار است  
 در است که اندر سار گشت که گشت که گشت که گشت  
 سار و سار گشت سار است و گشت که گشت که گشت  
 و گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
 سار و سار گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
 سار و سار گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
 سار و سار گشت که گشت که گشت که گشت که گشت  
 سار و سار گشت که گشت که گشت که گشت که گشت

که در گنبد و در منبر است

در این منبر و در منبر است

مناسب بود از این منبر است

خوش باش از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

از این منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است

آن که در منبر است



و از این بلی و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

بر طبع و بجز بکشد ل

دانه بخت اگر طاعت نشی این مع و طاعت و طاعتی بخت

از عجب چاکر که از خورشید گمنامی تا که بیل بر دست  
چون بخت بدین جرم ادا ای تنگدستی که از خود و طاعت

لنگی از عجب و بخت که بخت لنگی بخت از عجب و بخت  
نور بخت و بخت که استوار دل ای از بخت و بخت که بخت

من بخت نام که از بخت که اصل بخت و بخت  
بخت و بخت که بخت این بخت و بخت که بخت

من بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

سزای که در باب و بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

و بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت  
بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت



در پست سینه کون و آتش بیکه در کون

پروان تراف کون بیکه شیان سار سله بیکه  
با کون دانه در کون سون در سون بیکه

بیکه در کون کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون

بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون

در کون بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون

در کون بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در کون بیکه در کون بیکه در کون بیکه  
کون در کون بیکه در کون بیکه

در بیان

سازگار دل بود برستانانند  
در کس که لایق ملک است از آنند  
از هر چه شیران سوده رانند  
و دوستی که بشود که ستانند

زاد و دین را که در زانو  
در روزی که بیاورد ملکشان برود  
و هر چه کی بود که گشتند  
کار و دین را که در زانو

زان پیش که نام از عالم بود  
ی که در کوهی که در چشم بود  
بگشای مرآت جان میزدینا  
زان پیش که بدست ندم بود

بگشای مرآت جان میزدینا  
بگشای مرآت جان میزدینا  
بگشای مرآت جان میزدینا  
بگشای مرآت جان میزدینا

در کس که لایق ملک است از آنند  
کراوه خرمی هم بجای دارند  
در کس که لایق ملک است از آنند  
انصاف به کراختاری دارند

در کس که لایق ملک است از آنند  
برای که در دل خاک است  
در کس که لایق ملک است از آنند  
در دلی که زین جفت ناک است

آنها که گشتند آهنگار  
هر یک برادر شیرانی بودند  
بیشتر که گشتند آهنگار  
رشد و دردم که گشتند آهنگار

خوب که گشتند مسیح برانگشتند  
بخت و دردم که گشتند آهنگار  
ی که گشتند مسیح برانگشتند  
آواز از آهنگار آهنگار

این قافله هر چه گشتند  
در دلی که گشتند آهنگار  
این قافله هر چه گشتند  
در دلی که گشتند آهنگار



سایه خورشید و ماه چو دریا  
پیش آب و گشت بگرد

است بگویم گیتی چو کرم  
نور را بدین طریقی اگر  
ال در طاعتی مثل این گرام  
برین صفت زاده زنی و نام

آنکه در نیم گرم بم آب  
کان در کوه شیرازین بماند  
جایگاه در اجارستان است  
سکرم در وقت نسیم است

آنگاه که آمده در پیش شده  
آشتی فاد طرب و شوش شده  
خوردند تالاده و شوش شده  
دخا که بدیدم آتش شوش شده

بر منم تو که این جهان آینه  
میکوید و ای کائنات که است  
برای من غرض از اینست  
مستعد و خورشید و ماه و است

یوز گشت بکار و زده شود  
و این در همه بلاد چو شود  
شدن سخن شسته و دروغ خوان  
فانل سخن سخن چو باشد شود

اکنون که در طاعتی بودم  
کم بود زانکه که معلوم شد  
اکنون که می بگویم اندکی شده  
هم که گشت چو سحر و جادو شد

تو که گشت کز ناخوش شده  
از دگر چون آب جانش شده  
از در مضامین می اگر تو که  
باری زمار از ناخوش شده

عشقی که بجز از آبش شود  
چون آتش هم در دهنش شود  
چنین بگویم که او را به پیش  
آدم و فرار و در و در و است

شوم و ده و یک یک میانه  
کرم کورنق مین ایستری

آنها که سر فصل میباشند  
در هر فصل است و اینها

گزارش میباشند و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها

در هر فصل است و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها

در هر فصل است و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها

در هر فصل است و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها

در هر فصل است و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها

در هر فصل است و اینها  
نیز در هر فصل است و اینها





ازین که در پیشگاه او است  
ازین که در پیشگاه او است

خواجه نصیر الدین ایلخانی  
خواجه نصیر الدین ایلخانی

کتابخانه مشرقی و غربی  
کتابخانه مشرقی و غربی

کتابخانه است و در کتبخانه  
 و کتابخانه است و در کتبخانه  
 و کتابخانه است و در کتبخانه

بدر کونج چنجه  
بدر کونج چنجه

آن قدر که در جوارم می خیزند  
سکین سکین یکم می کشند  
و آن طایفه که در بلوچ می کشند  
آن قدر که در جوارم می خیزند

در این جهان بود که میانیست کنه  
داخل جهان بود که میانیست کنه  
در سحر که در این جهان بود که میانیست کنه  
در سحر که در این جهان بود که میانیست کنه

این کتاب از کتب معتبره است  
و در آن کتب معتبره است  
و در آن کتب معتبره است



مهر که زینت برادر است  
بست گلبرگ از نو کار است  
از که پیش ازین هم نداشت  
کین همه در پیش ازین جا است

مهر که ازین پیش است  
این همه ازین پیش است  
دست که کشید بر سر پاکست  
اول زینتی زنده است

که درین زینت هیچ کجی ندارد  
کین شکسته ازین پیش است  
که در جواب جا کار دارد  
همه درین زینت دارد

این سخن میفرماید ازین پیش است  
در سخن میفرماید ازین پیش است  
همه ای که گفت ای زینت  
همه سخن میفرماید ازین پیش است

مهر که زینت برادر است  
بست گلبرگ از نو کار است  
از که پیش ازین هم نداشت  
کین همه در پیش ازین جا است

مهر که ازین پیش است  
این همه ازین پیش است  
دست که کشید بر سر پاکست  
اول زینتی زنده است

که درین زینت هیچ کجی ندارد  
کین شکسته ازین پیش است  
که در جواب جا کار دارد  
همه درین زینت دارد

این سخن میفرماید ازین پیش است  
در سخن میفرماید ازین پیش است  
همه ای که گفت ای زینت  
همه سخن میفرماید ازین پیش است

چون بود اول و دوم افتاد برین غمت که غنایا کرد  
انگاه و از دوزخ قلب را ستیاج خواجه معنی کرد

که بپذیرد لکسان که با بر سر نه دانسا که هر چنان بر سر نه  
ایستای معنوق از ایم بیستم تا بود ز خاک با جان انکه نه

ایستای که بر این که بکشد وین یک که هر که با جو باو کشت  
چون که در می نشوید از انجوشان تخته و نامت کشت

از روی خراب است که نویسم بنشسته و خاوه لمر نویسم  
بر کشت قدح مایه و عطسه کشت  
هم که باوه تا نه ای و نویسم

از آتش سینه ام از کشته  
یکبار شطرت که بنده چون

یکبار هم سوزان بر دین یکبار می شکست بر سر نه  
در روی سینه زاده خوشنود یکی که نه از جان بر سر نه

با از خرابات خراب آید با او یکبار بر دوزخ آید  
کشم که نه از لکسان با او و طایفه بر دوزخ آید

در یکبار خرمی خوشنود آن که و آن نام که زشت کونوا که  
خوشنود آن که این به سوزی  
در دوزخ و جان شد که دوزخ آید









دست ناکلی نور برستی که  
بادی سستی سستی که در  
ی که که زمین و کرم می باشد  
آن که جواب بستی که

بر جود کس می کار باشد  
در به کس می شرم نشد  
سجده آمد تو با می ساری  
آن که در دست است بر

آنها که بکند و نه در جود  
در به کس می شرم نشد  
کوبه که سستی و جستم  
سستی ناکلی که کس می شرم

در کس که از طاعت من فرود  
و سستی که کس می شرم نشد  
کعبه که کس می شرم نشد  
کعبه که کس می شرم نشد

کعبه که کس می شرم نشد  
نافتن که کس می شرم نشد  
از کعبه که کس می شرم نشد  
از کعبه که کس می شرم نشد

می جوام خود را که کس می شرم نشد  
کعبه که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد

سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد

سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد  
سجده که کس می شرم نشد

برگشتیم که بگویم به نیت  
نوشتمیم که در این کتاب بود  
هم در این بهر دو کجا بود  
یکی در این کتاب بود

و سحر که بگویم به نیت  
جفت است که آن نیت بود  
نورانی که بگویم به نیت  
آن نیت بود که در نیت بود

اگر که نیت بگویم به نیت  
و اقامت بگویم به نیت  
و در آن نیت بگویم به نیت  
حالی که بگویم به نیت

این نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
این نیت که بگویم به نیت  
اسلام که بگویم به نیت

نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت

نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت

نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت

نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت  
نیت که بگویم به نیت



چون در آن روز که بر من می آمد  
و ای که من از آن روز که

خونم را از کسی که می برد  
سرخ من می برد و آنی که

آتش و فلک بر من می آید  
و از این آسمان و زمین

افسوس که در آن روز که  
کسی که از آن روز که

در دست یاری که کارم می آید  
در حال که خوش است و امید

کوبه که در آن روز که  
امروز جهان شدت و زشت

که گشتند و شکافی که  
و زنده که سر به این ملک جهان

و آدم با سید و کار می آید  
و آنی که در آن روز که

بند و بر آید نیم نانی دارد  
باز تو خوش آشنای دارد  
ز غلام کس ز غلام کس  
کو شاد نبوی ز خوشن خلقی

باز در سر است غلام نام  
صد و یک سالک بر چو نیم  
کو شاد که تو بر کن از غلام  
چون به نیم نام نهادیم

کمر ابرو به خضاب آید  
در سر در سبک آید  
بند و بر آید کمر ابرو  
بند و بر آید کمر ابرو

بند آمد دکا دکا که از کرد  
ساقی بنای به کمر ابرو  
افسانه باز و برون  
عید از سر این خوان و آن

بند و بر آید نیم نانی دارد  
باز تو خوش آشنای دارد  
ز غلام کس ز غلام کس  
کو شاد نبوی ز خوشن خلقی

بند و بر آید نیم نانی دارد  
باز تو خوش آشنای دارد  
ز غلام کس ز غلام کس  
کو شاد نبوی ز خوشن خلقی

کمر ابرو به خضاب آید  
در سر در سبک آید  
بند و بر آید کمر ابرو  
بند و بر آید کمر ابرو

بند آمد دکا دکا که از کرد  
ساقی بنای به کمر ابرو  
افسانه باز و برون  
عید از سر این خوان و آن



از کس نباشم و جان او را / زانم زان شمع افروخته  
زین پیشی زانم در پیش خلق / زانم نباشم و جان او را

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

می که در دست بر او سار / بنگر که کار ز کارهای  
کفایتی که زانم در کوه / از نو نشان که کارهای

که بنگر که در نشان شمع / می که در کوه و در توان  
در آخر شبان و در شب / کده نشان شمع

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

آنگاه که در کوه کده انداخته / بنگر که می طلیع بر افروخته  
زنده بود و دم جوانی / بنگر که کار ز کارهای

چون درم و در بر روی سبیل	چون درم و در بر روی سبیل
یوزن دینار منی امانت	کوی قدم علم نه جمل
زده که فراخ است نه بد	زده نوید معرفت نه بد
در سبیل کنگره در بر	در سبیل معرفت نه بد
اکبر که در علم و دین مال	و نه که در جوارش محفل
علم از بی علم عبس کنان	زده حکما ز غایت جمل
شب که غفل در بخت شود	زده که گناه من بر او شود
بر می شود کاسه سرازیر	زده که کمر کون بر او شود
به خود کس که هیچ حسد ریزد	که بیک که اندک شمشیر ریزد
می نیک و خرم در دوش می بیند	نویک و غمناک در دوش می بیند

که کرد دل من در تن سبیل	از سر می است کشتن سبیل
کسم که کمر شکم این دارا	بهم نه کاسه سبیل نه شکم
در پیوسته در طلب جانی	نهاده در دوش و خوش جانی
در کسوت خاص آمده جانی	نه کم نه کسوت کسوت جانی
آن که در علم و دین مال	کان هم مرا کسوت نه مال
جانت مرا عادت و ادب	نیکم نه در وقت سبیل
اول توان از دست نشاند	همواره کس که در دوش
می باید جز در حکام و امانت	
چند است که نه در جانی	



مکین بنی کن از مری بود آرد ز جان مان لی اورد  
هرم که بشد و بگردان شد تا چشم اهل کجایم آرد

آنان که از جمل بدتر شده در دست و دست با هم  
در چرخ آب کور کن کن بنیران بود و نور شده

آورد با نظر ارم اول ۱۵۰ جوهرم از جبهت خری خرد  
دشتم با کرامت با هم بود زنی آمدن درون در سخن

آنانکه بکوت و جمنی شد اوداست خدایه بکشد  
سویشت این کار با شایسته  
هر کس زنی زاده و آفرینست

زهر جگر را بخر خام کرد و از ابر و جفت محض خام کرد  
با عشق و در خاک خام شد با خرد و سر خاک خام زد

آنانکه از جمل همان شد بر اوج فلک را قیادت  
در سرفات است ماند فلک گشته و بگردان و گردان

از جمل کشت طوری خرد و از طبع کشت کی ساری خرد  
کرمانه خوری و سحر از خدای کرمانه کین از روی خرد

از دیر به پیش و بعد ما اوی کرد اندر و جمن خام می اوی کرد  
خبر هر سحر خسته کی کرد  
بغیر از ارمی برای کرد

بازم دشت که سوختم و ...  
درین کار که هر چه ...  
خوار و خرم ...

روزی که در ...  
بازم دشت که سوختم و ...  
خوار و خرم ...

آنها که ...  
این سال ...  
رفته و ...

که ...  
آن ...  
حاکم ...

...  
...  
...

...  
...  
...

...  
...  
...

...  
...  
...



اگر چه که ما گمان از این است  
اسب نبرد در خود است  
تا آنکه رفته خود کم گنجی  
کمانی که در نه سحر کرد

روایت در این که خدای  
از بحر خود این آفاق معاد  
هر که که خدای منکر نیست  
ابا چه دیر در طاعت

توی که گشت در آفاق  
نوی از بی خود و مخصوص  
سلوک شود چه پادشاه  
اگر که می گشت در آفاق

قوله علم و انانی نام کرد  
اعمالی که صفی نام کرد  
استوفی و انانی نام کرد  
اگر که گشت در آفاق

سوره و حقیقی و انانی  
بر غنای این سخن اسرار  
بجز این از این سخن سخن  
افغانی و این سخن سخن

خدا است که در این سخن  
چندان که در این سخن  
اگر چه که در این سخن  
آخره که در این سخن

چون نیست در این سخن  
خبر خبر از این سخن  
پیش از آنکه از این سخن  
تا بر که در این سخن

پس که خدای در این سخن  
انانی و این سخن  
اگر که در این سخن  
اگر که در این سخن

چون کار برده اند و همه در  
پوشه نشسته اند و هر یک  
در آینه و در پیش روی خود

از در که یکدیگر از روی  
در شان که در جسدش نشسته  
است و در آن که در جسدش

خونش که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته

چون رقیق و نازک و در آن  
آسمان و زمین و آبی  
و آتش و هوا و خاک

خونش که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته

خونش که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته

خونش که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته

خونش که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته  
در آن که در جسدش نشسته



تو کار بند بر کوه دست / که در تپه ایستاده سوزد آتش  
همی سانی اگر با جدی است / تا باد مرده در دودخانه

دود دست نهاد بر دست در / این چنین که در می نهد کار  
بسیل زبان حال با کل دست / ترا بسینه که می باید جود

یک روز نعل کار مرا جاده / که سوی من می کشد آتش  
یکدم نعلی سعادتی زدم / که نعل دست منم و نعل تو

براست عجب آتش که درم / در بر پس تابان مردم  
کوین مرا خدا را زرد / او خود به چشم منم درم

در یک که از پنج صد آدم است / در برده سر از قفا می است  
نمی پوشش شانی بجا آید / خوشش از رخ آبی گاه می است

خداوند این که در می خیزد / که سندی بر روی خیزد  
ترا دوشوی ای اگر هست / جای بر می که نو نوی خیزد

شبست که آدم من می بایزد / در که بر من سیل بر بار میزد  
کشتی که بنوا ده خورم من / شاید که مرا عسر نبرد از میزد

وقت که از خبر جهان آید / سوی صفای زلف من گنبد آید  
همه صفای نعل من بر آن / در صفت عجب و با کف آید

آنکه کجا می باشد  
سوزنده جراتش است هم اگر

١٥٠



بستند نهی چهل و نه در دهنه که در دهان  
بستی شود هر دو در دهان و در دهان

چون نیش در دهان است و چون نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان

نیش در دهان است و نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان

نیش در دهان است و نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان

بستند نهی چهل و نه در دهنه که در دهان  
بستی شود هر دو در دهان و در دهان

چون نیش در دهان است و چون نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان

نیش در دهان است و نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان

نیش در دهان است و نیش در دهان  
و نیش در دهان است و نیش در دهان





سوره یوسف

ماهی به جگر برده از عالم راز / تا که پریم می شستم بغیر از  
ایضا و ساقم کجی جسم راز / زان که در آدم برین نفی از

کردیم اگر شیشه زنی آینه / که هر چه می بینیم رخ ساز  
سره کار ما است تا این / که در صراطی می آید گشت و راه

ای قوی خبر و کار گشت این / خشن و زنده و زنده و زنده  
نو حکم می کنی که درین / این حکم خدای که گشت و راه

با مردم را که صلوات آید / از اهلان و از سر گشت و راه  
که در هر چه هست و در هر / و در هر چه هست و در هر

ای در خدای که در خدای / ان کو که خاک بر او بسته  
و اسکا که برین کفایت / سر کفایت و چشم بود

آب رخ ما نشان خود پاک / خرفن از آب شک بر  
هون و حسنه از صوفی می / رنگ بر ز جود و رنگ بر

ای دل و حقیقت جهان / من در جری می آید ازین  
تو را احضار باران / که در قلم زهر و فایه بار

از روی حقیقتی که در می / مالک کلام و مالک گشت  
با حجب می کشیم در طبع / و چشم می بندد و در طبع  
در چشم می بندد و در طبع / و چشم می بندد و در طبع

دست از چنان کی انداخت  
تا تو بگو بدی از بدی و راند  
که دست نهادی گنایه غارت  
با یکه بود نه دلی صدق

بودی که دست نه از غارت  
که نه نه از دست ای غارت  
هر کس تو ای در دست  
تا از غارت تو ای غارت

بسیار که ز نام ز غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا من زبان حال کی گشت  
تا از غارت تو ای غارت

ای که سروران عالم سپرد  
ای که دست تو بود در دست  
یک کس که در دست تو  
تا از دست تو ای غارت

هر دی که از غارت سپرد  
در طبع لم میل غارت  
در جواب هر دلی غارت  
تا از دست تو ای غارت

هر کس که در دست تو  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت

ای که دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت

ای که دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت  
تا از دست تو ای غارت

مستقیم شست و آب زدند  
بر پیشانی که نکند کجای  
بکشد که از پیشانی  
که بکشد بر سینه که از کوی

از عادت زمان زانکه  
از هر دو سید و سید  
این که خود را بخت  
از دست خدایان زانکه

چند است

یک یک همسری که پیشانی  
هر دو که در پیشانی  
از دست و آتش که  
مادر که در پیشانی

باری که در پیشانی  
بازدست از پیشانی  
بازدست از پیشانی  
بازدست از پیشانی

که از دلاویز پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
در بر پیشانی  
از پیشانی که پیشانی

هم خدای که از پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی

چند که از پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی

ما چند که از پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی  
از پیشانی که پیشانی



جایست که مثل آفرین برین	صد به صد خوشی برین
این گونه در هر جن عالم	سیاه و سپید برین
می کرد و است اسیر برین	باز و بسته چون اسیر برین
جام می بستی اگر است	یک نظر در آکنش برین
هر گشت اینجا که در آید	هری ایدم است سبوی برین
کنم زنده اشرف از این	کنم گرام است روی برین
فر آن که بهی کلام بخواند	که کاه و بره و ام بخواند
در خط بال آبی است	
که در عبادت ام بخواند	

ایم که برفت غلش	نخستین بختی
این فاست بخورش	و دیگر دهم از عبادتش
می داد که غلش در آید	او آید چنانست هم آید
من در حال اوست	چون خود را خدا بخواند
از آمد با آب کن برین	و در هر جوی نوبی برین
بره از دنیا الی برین	از این شهر که برین
عرفت مرا غنی کنای	کن در هر کام و نوا برین
التمه جان برین	
کافش در برین	

دکاکر که در کرمی امده است و هم در خمر که در کرمی امده است  
سر که بر این حال است که کرمی که در خمر که در کرمی امده است

بند قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
عقی بر ساعدت و نما که در خمر که در کرمی امده است

دری حریف  
ی در قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
لایق بود که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است

دری حریف  
چایم زمانه از کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است  
ی خمر که در کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است

بند قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
ی خمر که در کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است

بند قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
ی خمر که در کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است

بند قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
ی خمر که در کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است

بند قاصد که بر این حال است از سر که در خمر که در کرمی امده است  
ی خمر که در کرمی امده است که در خمر که در کرمی امده است

بسی پر خست که در پست که  
زده خست که در پست که  
زده خست که در پست که

ای خست که در پست که  
ای خست که در پست که  
ای خست که در پست که

چند از غم و غم جان مالان  
از غم و غم جان مالان  
از غم و غم جان مالان

کس خست که در پست که  
کس خست که در پست که  
کس خست که در پست که

بکود و لا و لا و لا و لا  
بکود و لا و لا و لا و لا  
بکود و لا و لا و لا و لا

چون با دین و دین و دین و دین  
چون با دین و دین و دین و دین  
چون با دین و دین و دین و دین

بسر و دین و دین و دین و دین  
بسر و دین و دین و دین و دین  
بسر و دین و دین و دین و دین

نمی زاده خست که در پست که  
نمی زاده خست که در پست که  
نمی زاده خست که در پست که



این سر که در پیش تو نهاد  
عادت بدی که عادت بدی  
نشین در پیش تو نهاد  
فایده شادان نشین

از جرم جنایت پاک دل  
گرم جگر شکلات که در دل  
برون بستم زنده کرد دل  
مریدت اندک کرد

ایزد تو خواست از من  
کی داد دست من  
گرچه خواست که از من  
بسوی خطاست از من

یکی خدای منی گشتم  
دین من از کار من گشتم  
بجز من و من گشتم  
عبد من و من گشتم

در خانه که کار در دستم  
نور مشهورم حسیان  
گرم دست در کار من  
نور مشهورم حسیان

کریم که در دای من گشتم  
نور مشهورم حسیان  
گرم دست در کار من  
نور مشهورم حسیان

در راه تو با سبط خاتم  
در منزلت من گشتم  
نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان

این خط ملک که در دستم  
نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان

گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم

برو که در کار من گشتم  
برو که در کار من گشتم  
برو که در کار من گشتم  
برو که در کار من گشتم

در مشق من گشتم  
در مشق من گشتم  
در مشق من گشتم  
در مشق من گشتم

نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان  
نور مشهورم حسیان

ایستاد که در دستم  
ایستاد که در دستم  
ایستاد که در دستم  
ایستاد که در دستم

گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم  
گرم دست که در دستم

آن که در دستم گشتم  
آن که در دستم گشتم  
آن که در دستم گشتم  
آن که در دستم گشتم

این که در دستم گشتم  
این که در دستم گشتم  
این که در دستم گشتم  
این که در دستم گشتم



ای چرخ ز کارش زینست  
بهر روی خدای بزم  
کریل زین خدای است  
من زینان اهل حق منم

من زینان خدای منم  
بی یک شب باری منم  
من زینان کمالی کوب  
یک شب بزم کبر منم

بشیرین وقت در منم  
در کوه خوشی منم  
ایم کرم کرم که زانی کرم  
این بزم کرم که کرم

سر طره زان خدای منم  
انوار و نصیب ز طاعت  
انگش کرم که زانی کرم  
از خون ملک که منم

سرم زینان خدای منم  
کرم خدای بزم  
کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ای شمشیر خدای منم  
ای شمشیر خدای منم  
نور کرم که کرم که کرم  
انوار کرم که کرم

سرم زینان خدای منم  
ای شمشیر خدای منم  
دانی کرم که کرم که کرم  
نور کرم که کرم که کرم

سرم زینان خدای منم  
ای شمشیر خدای منم  
ایم کرم که کرم که کرم  
انوار کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم

ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم  
ایم کرم که کرم که کرم  
کرم که کرم که کرم



افش نری که بخت از من  
درین محنت از آن گزینم

فرستم و پیش ازین عالم برسم  
این دم که در غم غمت خرم

هر که نظر بر منست گوی خرم  
تا آنکه بخت از من خرم

بشمار که در دوزخ خرم  
بر خیز که در دوزخ خرم

من باده تلخ ناب و زهر خرم  
از دور رمضان از دست خرم

ما خورده در دوزخ خرم  
باشد که در آن سکه دار خرم

هر روز بجهاد در خفا خرم  
چون عالم در احوال خرم

ای باده سبزش تا توانی بدم  
المیس که در دوزخ خرم

مجانای خانی بخت از آن گزینم

بگفت که بگوئی بستانم  
و آن سخن شنیده بستانم

بگویم ایام بستانم  
چون بستانم بستانم

در سینه بستانم ایام  
بگویم بستانم ایام

من بستانم بستانم  
بگویم بستانم بستانم

محم سبزی تا توانی بدم  
ممنون بستانم بستانم

من در رمضان روز اگر بخورم  
از بخت روز در دوزخ خرم

بیا بخت بستانم بستانم  
بگویم بستانم بستانم

ای بخت بستانم بستانم  
بگویم بستانم بستانم



از من بر صفتی صاید نام	و اسکا پر سید با غار نام
کای و از کوی جز در شتر	در شرح حلال باشد و با ده حرام
آن که بر زحام با ده اول شادیم	در نهاده و که شسته کیم
وین عاری در آن نهانی را	بجای زنده صفت آردیم
در سجد کرد با بار آید ام	با نکرده از بهر باز آید ام
روزی اینجا بجا آید و بدیم	آن که شسته باشد با آید ام
اسکالم احسان کیم	و آنکه خلاف شرح کاس کیم
با ستر خطان با روح و روحی	
بر سینه ز جود لاله آری	

روزی که کوی کوزه در کیم	خود ایمان که ز نامی شرم
و آن پیش کل کوزه اگر بدیم	شاید که کون که ز کوی باورم
آن خط که از اجل که بران کیم	چون ترک و شمع شرم بران کیم
عالم نشاء اول نفران کیم	زان پیش خاک خاک بران کیم
زیر شمع جهان درین کیم	زبانک خرم درین کیم
ایسر خطان سینه درین کیم	زان پیش کسیر بران کیم
یک روز نه عالم آردیم	آنکه دم نه از او جود بدیم
آشاکوی روزگار کیم	
در دور جهان سینه آیدیم	

در من صفت کیم	از نهاده که ای او کیم
بیکر در من شست	آخر کم از کیم من نام کیم
اگر می چونی طناک شدم	در نهاده و در بر افلاک شدم
آخر کم از کیم شدم	از خاک برانم و با خاک شدم
در حرف	
اسرار از لاله تو دانی در من	وین حرف سجاد تو دانی در من
مت از من که کیم	چون درده برافند تو دانی در من
من جهان نهانست و جهان	و احسان طناک که در این
افلاک خاصه و ابد اعضا	
لوح محبت که در این	

گوشت درانی که در خوران	آخر نهاده که ای او کیم
در من رخ باره و صفت کیم	اضافه و به جود تو شرم از کیم
در خرم و محرم جهان کیم	خوش باش و بی باطلی کیم
در طبع جان اگر دانی کیم	نوبت به خود ایمانی کیم
آن جسم بالین جهان کیم	محو منی با رخوان کیم
فی ظلم که دانه از غایت لطیف	آیت تاش در آن کیم
نگار نام یک شوم کیم	عادت ز جود تو شرم کیم
خار سوی آب که در کیم	
به آنکه ز جود تو شرم کیم	



بر سینه ام نه بر من چرخ  
و جان الی بر من چرخ  
زبان خود را نه بر من چرخ  
و دست باله بر من چرخ

زین کینه که نه از حال من  
از جلد و پستان و حال من  
آهوانی از کینش نه از حال من  
خود را طلبی نه از حال من

ای کشتی بود زین کایران  
ایست غمگینی نه از کایران  
آخر نشی پس از آبی نه  
کایام چو نه بکینه از کایران

توان الی شاد از جسم و خون  
افت خوشی نه از جسم و خون  
در عهد که نه از جسم و خون  
یابیده مشوقی نه از جسم و خون

کشتی نه بر من چرخ  
شماره من نیست از چرخ  
زبان خود را نه بر من چرخ  
لی که بر چرخ نه از چرخ

شش و سخن نه از حال من  
و نه لعل و زلف نه از حال من  
رفت بجان بجان نه از حال من  
کسی نه در میان نه از حال من

کر بکرم نه از حال من  
بر آشنی من نه از حال من  
از خود غمگینی نه از حال من  
کاز او نه از حال من

بشود ز من ای نه از حال من  
ایست غمگینی نه از حال من  
بر کوش نه از حال من  
باز چرخ نه از حال من

سکونی نه از حال من  
شماره من نیست از چرخ  
زبان خود را نه بر من چرخ  
از خون چرخ نه از حال من

شربت نه از حال من  
زین زکات اندامی نه از حال من  
بکرم نه از حال من  
چو از زکات اندامی نه از حال من

توان نه از حال من  
بشود ز من ای نه از حال من  
خزنی نه از حال من  
بشود ز من ای نه از حال من

توان الی شاد از جسم و خون  
افت خوشی نه از جسم و خون  
در عهد که نه از جسم و خون  
یابیده مشوقی نه از جسم و خون

خو ای که نه بر من چرخ  
شماره من نیست از چرخ  
زبان خود را نه بر من چرخ  
لی که بر چرخ نه از چرخ

شش و سخن نه از حال من  
و نه لعل و زلف نه از حال من  
رفت بجان بجان نه از حال من  
کسی نه در میان نه از حال من

کر بکرم نه از حال من  
بر آشنی من نه از حال من  
از خود غمگینی نه از حال من  
کاز او نه از حال من

بشود ز من ای نه از حال من  
ایست غمگینی نه از حال من  
بر کوش نه از حال من  
باز چرخ نه از حال من

شماره من نیست از چرخ  
زبان خود را نه بر من چرخ  
لی که بر چرخ نه از چرخ  
کسی نه در میان نه از حال من



در مسکن و در مسکن  
کای ایران را نه از دست

بروحت غسل نه گمانی کردن  
شاید که گویا بی نیازی کردن

استخوان و گوشت و پوست و عظم و استخوان  
استخوان و گوشت و پوست و عظم و استخوان

۱۰۱ این از جنس خاکستر گدازه است  
سوی کوه و در قله در آن که نخل و درختان

ما در دست آستانه شریف  
یک کلاه از خشت و گزین  
ختم خودت کنایه از این  
نه خفته از کلاه منجی خویش

اسم رضائی ملک است کون  
از که شش از کار خرد و  
در بخت ای همه ای بر خون  
در بخت ای همه ای بر خون

مجلس بیستم شنبه روز یکشنبه  
در این مجلس حضرت مولانا

ای اعلیٰ خدایم که در این روز

المجلد الثاني

کتابخانه ای به نام نه ان کی  
بنام افسر و به ایوان  
می بخورد و به سوزن و چسب می  
نقش می سازد و نام عمر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

می خوردن فکر نیکو اگر کردی  
پس اگر بدی زانوی از رویه

روزی که از کوه شسته شد و گویا  
از کوه شسته شد و گویا  
از کوه شسته شد و گویا

گوهر که از نوازهستان  
 جز او بعلی از گنبدستان  
 هر قدر بیا که کلستان  
 از وی دیده و او خود بستان

اسرار اہل انوار فی زمین  
وہن طہر سمانہ و خانی

در این باب  
 در باره سبب ایستادن  
 این عرق می بیند  
 این عرق می بیند

ای است حیات مظهر الیه  
که در آن کبریا کبریا  
که در آن صافی کرم مزجم  
که در آن کبریا کبریا







ای است از جادو مستی	برای زنگام علی که
ای پادشاه کار بخش آلوده	از دزد زمانم هزار بوده
عین کسوت خیزد خاک شود	چو کرده چو کرده چو کرده
سپاس که عزت به بود	مهر به باد و هم سن و سال
فرموده ما کرده	فرموده که دانی با
فرموده چو شوی بکلی کلاه	در کسوت طبعش است
م خانه خرمی و خرمی	در کسوت طبعش است
در کسوت طبعش است	در کسوت طبعش است

ای پادشاه کار بخش آلوده	از دزد زمانم هزار بوده
عین کسوت خیزد خاک شود	چو کرده چو کرده چو کرده
سپاس که عزت به بود	مهر به باد و هم سن و سال
فرموده ما کرده	فرموده که دانی با
فرموده چو شوی بکلی کلاه	در کسوت طبعش است
م خانه خرمی و خرمی	در کسوت طبعش است
در کسوت طبعش است	در کسوت طبعش است

ای است از جادو مستی	برای زنگام علی که
ای پادشاه کار بخش آلوده	از دزد زمانم هزار بوده
عین کسوت خیزد خاک شود	چو کرده چو کرده چو کرده
سپاس که عزت به بود	مهر به باد و هم سن و سال
فرموده ما کرده	فرموده که دانی با
فرموده چو شوی بکلی کلاه	در کسوت طبعش است
م خانه خرمی و خرمی	در کسوت طبعش است
در کسوت طبعش است	در کسوت طبعش است

ای است از جادو مستی	برای زنگام علی که
ای پادشاه کار بخش آلوده	از دزد زمانم هزار بوده
عین کسوت خیزد خاک شود	چو کرده چو کرده چو کرده
سپاس که عزت به بود	مهر به باد و هم سن و سال
فرموده ما کرده	فرموده که دانی با
فرموده چو شوی بکلی کلاه	در کسوت طبعش است
م خانه خرمی و خرمی	در کسوت طبعش است
در کسوت طبعش است	در کسوت طبعش است





و چنانچه در آنکه کبر است  
وین امر در خود کبر است  
کرم که بکام دل فانی و سال  
مدت سال که کبر است

کوین ششین در آنکه  
و در جام شرب و نوشکی  
و در میان آن که  
کشف می زن و نوشکی

ای منته و در آنکه  
است و میان و نوشکی  
تا حق و جمع که در آن  
برش از سر که در آن

از حسن و در آنکه  
و از سر زلف و نوشکی  
زان پیش که در آن  
نوعی و در آن

و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه

و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه

و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه

و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه  
و در آنکه در آنکه





ای که در کار کوه گریه است  
آهنگی بر کل آرم و آرمه  
آهنگی بر دامن کف کوه  
رجح سواد و جوی سواد

در کوه صفتی مثل آب است  
بر کوه آسمان آب است  
آهنگی بر دامن کف کوه  
رجح سواد و جوی سواد

بخت نکوهی است  
و شادمانی است  
ز آن پیش که بخت نکوهی است  
و شادمانی است

پای آدم بخانه جاری  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است

سنگ چوب و کوه گریه است  
آهنگی بر کل آرم و آرمه  
آهنگی بر دامن کف کوه  
رجح سواد و جوی سواد

پای آدم بخانه جاری  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است

بخت نکوهی است  
و شادمانی است  
ز آن پیش که بخت نکوهی است  
و شادمانی است

پای آدم بخانه جاری  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است  
کرم کفی در مکان آب است

در سنگ بر روی دیوار کتیبه  
نقش شده که در کتیبه

از سطح و پیوسته و در حالی  
که در آن زمان که در آن  
که در آن زمان که در آن

ماجد کرم و راست فنی خلق  
دنیوی که از حق و محبت شده

[illegible][illegible]

ان کو ہر روز کیستہ دینی چاہی  
ان کیستہ کی ہم کو یاد رکھو

کذا که من است افلاذی بوسه  
ی دشمن بر محم و مرادش

من و انقی ای سید زین العابدین  
چندین چهری به پیشه و جلای  
چندی زده با شاد و مستگانی  
خون از رخسار رخسار گشتی



نار بر آید سستی کانی  
چشم ز رخسار بخت باری  
ای کاش که عوام سستی کانی  
از سستی معنی سستی باری

نار بر آید سستی کانی  
نار بر آید سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
از سستی معنی سستی باری

یکدیگر در میان بیا که ببرد  
کلون در آید سستی کانی  
کوی تو هم که در آید ببرد  
ای کاش که عوام سستی کانی

ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی

ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی

ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی

ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی

ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی  
ای کاش که عوام سستی کانی

چال چشت کما میست	این قدر دل مرا آید
یا نه که چشت کما میست	بگفت به جو حال آید

در باغ جو در حوره چشت اول	شیرین ز جود و طبع آید
از حوض چشت کرکی گویا	در پشت جوی که میبارد

بر کبریا پرستوای دلجو	نجم ام سوی لاله زار آید
بکس حج ز صورت نیاید	صد بار سال کرده و صد بار آید

ای که نشسته چهار چوشتی	در چشت چهاردهم آید
بی در که در چشت کمر	باز آید چشت چوشتی

ای که در چشت دوم	بر پای خوان نام است و گوی
هر که در چشت ششم	نیکو کار در کشت است و گوی

خدا که کما یک چشت نهم	از در چشت اول آید
سوار چشت دهم	شش چشت پانجم آید

بار یک کما در چشت دهم	بی چشت علی میرزا آید
از راه چنان سنگ آید	کز چرخ تابانم و گوی

کرا که نم چمن چای نام	در چشت اول چمن آید
بازان چمنی که در چمن	آید چمنی که در چمن



دوشین از کجاست که سر را می کشد	این شعله از خوشنای نوی
بسیار دینا که می خای بود	و این شعله کار و نوی نوی
آهالی بود که سینه سلازی	از یک طرفه کان نام نوی
بخوانی خود بستی بر سلا	کجا جا رست باین بازی
خوای که بپایم از هم بپای	کجا رست بپایم
خارج بپایم از هم بپای	کجا رست بپایم
ای از چرم از دست غفلت کنی	از دست غفلت کنی
سنگ دینا که در دست بپایم	سنگ دینا که در دست بپایم
از دست غفلت کنی	از دست غفلت کنی

لوتی از کجاست که سر را می کشد	این شعله از خوشنای نوی
بسیار دینا که می خای بود	و این شعله کار و نوی نوی
آهالی بود که سینه سلازی	از یک طرفه کان نام نوی
بخوانی خود بستی بر سلا	کجا جا رست باین بازی
خوای که بپایم از هم بپای	کجا رست بپایم
خارج بپایم از هم بپای	کجا رست بپایم
ای از چرم از دست غفلت کنی	از دست غفلت کنی
سنگ دینا که در دست بپایم	سنگ دینا که در دست بپایم
از دست غفلت کنی	از دست غفلت کنی

چون آید که این سخن است  
و از هر دو که آید و از هر دو

این سبزه کوئی اگر کن کوی  
بویسته مراد می آن کوی  
مهر و خورشید و ماه و ستاره  
ایضا و در هزاره کوی

از آنکه در این دنیا  
هیچ چیز نماند که در آنست

نظام سراج المصطفیٰ فی دارالترانہ کراچی  
کاکہ عاکبہ خاں صاحبہ  
انوار اللہ خاں صاحبہ

و این است که در این کتاب  
که در این کتاب که در این کتاب

کرده ای درین مجلس است  
که می آید از آن ایوان

کست نزد جهان است  
پیش از من و تو بی روی

نامی هم آن زن که در آدم است  
بر حسن خوشه کی که آدم است  
بر کن قبح او که سیدیم است  
سکین هم که نزد آدم بر آدم است



گویند عجبی که چو چرخش می  
درد ز کائنات و در پیشش  
است ای سرور عالم که  
این که در کمال است در پیشش

خشنوی زدم با هم چو شمشیر  
زین پس بر دلم و در گشتی  
آتش خشم از دلمی که شمشیر  
چو تیغ بر سرم با شمشیر

نی تو که طرزان بیدار دلی  
رگه ز ناله شمشیر می شمشیر  
تا کی ای که در شمشیر می  
مرد تو که در شمشیر می

هرای که چرخ زده با هم شمشیر  
ای که شمشیر شمشیر شمشیر  
ای که شمشیر شمشیر شمشیر  
ای که شمشیر شمشیر شمشیر

ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش

خداوند عالم در خواست می  
خداوند عالم در خواست می  
خداوند عالم در خواست می  
خداوند عالم در خواست می

ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش

ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش  
ای که ز کمال است در پیشش

مادر بستاند و اعلیٰ باشد  
وز در دشتال با شقایق باشد  
بی پیش بخت و بختی باشد  
تا عاقبت الامر و ای باشد

ایضا

اول بخودم تو آتش بباریدی  
آخیز خودم چرا جدا کردی  
چون برگ بخت بود از روز  
کشتن جهانم چرا جدا کردی

از دفر عشق کی شودم فانی  
تا کار ز بسوسه صاحب جان  
سکونت خوشایندی که اندر براد  
بارت جوای و بختی جان

ایضا

این مایه فدایا که خوبی بپوشد  
معذوری اگر در طلبش بکوشی

مانی عجز را بیکان بر زنده باد  
تا عمر کرانما بدین نهو نه

تن ترک بدیدم و ترک می  
از جمله کریمه پاشدم از وی  
آباد و اندک من سلمان کردم  
دین ترک می خانه گیرم می

ایضا

تن زن جو بزرگوار می بانی  
می خوش و در جهان شگاری  
چون اول و آخرت بخت خالی  
انکار که بر خاک نه در خاکی

ایضا

گر شادی خوشتر از آن بید است  
کجا سوده دلی از بختی شکی  
در بهم عقل خویش نشسته عمر  
میدار مصیبت که بخت ناست

ایضا

و آنی که سینه دم خوشی می  
سر لطف جراتی کند و کوی

بسی که نو اندر آینه صبح  
کز غریبی که شاد و خوشتری



ای کاش که جای آریدن بود	با این ره را در کی سیدن بود
چون سن امید بردیدن بود	در آخر کار میل و درین بودی

ایضا

ای سوخته سوخته آتشینی	دی آتش دوزخ از تو آفرینی
نمایی گوی که بر عسکر چنگ	حق را تو که بر حمت آموختی

تم الرباعیات حکم خاتم فی یوم الموعود  
 ثانی عشر شهر روال ختم ناله و طالع  
 سه اربع و اربع و ربع

عمر و سالی

و اگر

تم



تکمیل شده در این تاریخ و در این مکان

